

# داستانهایی از امام زمان

از کتاب بحار الانوار

حسن ارشاد

مقدمه

(یا صاحب الزمان ادرکننا)

نحن نقص عليك احسن القصص (1)

«ما نیکوترین قصه و سرگذشت ها را بر تو حکایت می کنیم»

انسان به منظور انتقال یافته های علمی و اعتقادی خود در طول تاریخ از ابزارهای زیادی کمک گرفته است که هر یک از آنها در شرایط خاص خود برای مخاطبان مناسب است. یکی از کارآمدترین ابزارها برای بیان معارف اعتقادی و تربیتی، شیوه داستان نویسی است. در تمام نظام های تربیتی و آموزشی، از گذشته دور تا امروز، استفاده از زبان قصه و داستان برای ترویج و تفهیم مواد آموزشی امری رایج بوده است. در متون اصیل دینی نظیر قرآن کریم و سایر کتاب های آسمانی نیز بسیاری از معارف بلند به صورت داستان و قصه القاء شده است که این کار در نوع خود اهمیت و کارایی بالایی دارد. داستان نویسی را مورد تأیید قرار می دهد و در ضمن از طریق تعیین چهارچوب مشخصی برای قصه، دسته ای از آنها را به عنوان احسن القصص معرفی می کند.

در لابلای روایات اهل بیت (علیهم السلام) نیز به تعداد زیادی قصه و حکایت آموزنده برمی خوریم که استفاده از آنها در

راستای آموزش و پرورش عامه مردم بویژه قشر جوان بسیار مفید و مؤثر است.

اثر حاضر هم در همین راستا گرد آمده است؛ مؤلف محترم با هدف ترویج فرهنگ مهدویت و نشر معارف امام زمان (علیه السلام) اقدام به جمع آوری و ترجمه یکصد و سی و نه داستان از کتاب گران سنگ بحار الانوار جلد های 51 و 52 و 53 آن کتاب - که به آن حضرت اختصاص دارد - نموده است.

از آنجا که یکی از اهداف واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران احیاء معارف حضرت مهدی (علیه السلام) و نشر فرهنگ مهدویت است، اقدام به نشر اثر حاضر پس از تحقیق و تصحیح و ویرایش نموده است. به امید اینکه بستر آشنایی هر چه بیشتر علاقمندان، بویژه قشر جوان و نوجوان را با مسائل مربوط به منجی عالم بشریت فراهم سازد، و چاپ و نشر این مجموعه نیز مانند سایر مجموعه های ارزشمند فکری و اعتقادی در گسترش فرهنگ اهلبیت (علیهم السلام) مفید واقع گردد.

#### واحد تحقیقات

مسجد مقدس جمکران - قم

تابستان 1379

## میلاذ موعود

حکیمه خاتون، دختر امام محمد تقی (علیه السلام) و عمّه امام حسن عسکری (علیه السلام) می فرماید: ابا محمد، حسن بن علی (علیهما السلام) شخصی را نزد من فرستاد و پیغام داد:

«عمّه جان! امشب برای افطار نزد ما بیا که شب نیمه شعبان است، خداوند - تبارک و تعالی - امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است، آشکار می سازد.»

من خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، عرض کردم: مادر او کیست؟

فرمود: نرجس.

عرض کردم: فدایت گردم؛ قسم به خدا! من اثری از حاملگی در او نمی بینم.

فرمود: بدان! حقیقت همین است که من به تو می گویم.

پس از این گفت و گو وارد اندرون خانه حضرت شده سلام کردم و نشستم. نرجس خاتون کفش مرا درآورده و فرمود: بانوی من! حالتان چطور است؟

عرض کردم: بانوی من و خاندان من، تو هستی.

فرمود: این چه حرفی است که می زنی [من کجا و این مقام بزرگ؟]

عرض کردم: دخترم! خداوند - تبارک و تعالی - امشب پسری به تو عطا خواهد نمود که سرور دنیا و آخرت است.

آنگاه او در حالی که آثار حجب و حیا در او نمایان بود، آرام نشست. پس از آن که نماز عشا را خواندم و افطار کردم، به بستر رفته و خوابیدم. نیمه شب برای ادای نماز شب برخاستم. وقتی نمازم به پایان رسید، نرجس خاتون خوابیده بود و هیچ اثری از زایمان در او دیده نمی شد. مشغول تعقیبات نماز شدم. دوباره خوابیدم؛ ناگهان با هراس از خواب پریدم،

دیدم نرجس خاتون آرمیده و خواب است.

در این هنگام، به وعده امام شك کردم. ناگاه امام(علیه السلام) از اتاق خویش با صدای بلند فرمود: «عمّه جان! عجله نکن نزدیک است.»

شروع به قرائت سوره «الم سجده» و «یس» نمودم. هنگام قرائت من، نرجس خاتون با هراس از خواب پرید. به طرف او رفتم و گفتم: اسم الله عليك، (121) آیا چیزی احساس می کنی؟»  
فرمود: «آری، عمّه جان!».

عرض کردم: برخورد مسلط باش و دل قوی دار، این همان است که به تو گفتم.

آنگاه دوباره به خواب رفتم در حالی که او کاملاً برای زایمان آماده شده بود. دیگر چیزی نفهمیدم تا این که حضور مولایم حضرت حجت(علیه السلام) را احساس کردم. بیدار شدم، روانداز را کنار زدم دیدم در سجده است. او را در آغوش کشیدم. بسیار پاکیزه بود.

در این هنگام ابامحمد، حسن بن علی(علیهما السلام) با صدای بلند فرمود: «عمّه جان! فرزندم را بیاور.».

او را به نزد حضرت(علیه السلام) بردم، آن بزرگوار کودک را روی يك دست خود گذاشت و دست دیگر را بر پشت او نهاد و پاهایش را به سینه چسبانید. آنگاه زبان مبارك را در دهان آن طفل چرخاند و دست بر چشمها و گوشها و مفاصل او کشید و فرمود: «پسر من سخن بگو.»

آن مولود مسعود فرمود: «اشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم)»

آنگاه بر علی امیرالمؤمنین(علیه السلام) و يك يك ائمه معصومین(علیهم السلام) درود فرستاد تا رسید به پدر بزرگوار خود، چشم باز کرد و بر آن حضرت سلام نمود.

امام حسن عسکری(علیه السلام) فرمود: «عمّه جان! او را به نزد مادرش ببر تا بر او نیز سلام کند.».

او را گرفتم و به نزد مادرش بردم؛ بر مادر خود نیز سلام نمود، پس او را به اتاق امام(علیه السلام) بازگرداندم.

حضرت(علیه السلام) فرمود: «عمّه جان! روز هفتم نیز نزد ما بیا.».

بامدادان که خورشید دمید به اتاق امام(علیه السلام) بازگشتم تا با ایشان خداحافظی کنم. وقتی رویوش از گهواره

آن مولود مسعود را کنار زدم او را نیافتم. به حضرت عرض کردم: فدایت شوم! سرورم چه شد؟

فرمود: او را به همان کسی که مادر موسی(علیه السلام) فرزندش را سپرد، سپردم.

روز هفتم به خدمت حضرت(علیه السلام) شرفیاب شدم. سلام کردم و در محضرش نشستم. فرمود: «فرزندم را نزد من بیاور!»

سرورم را در قنداقه ای نزد حضرت(علیه السلام) آوردم، و آن بزرگوار مجدداً مانند بار اول زبان در دهان او چرخاند؛ گویی که به او شیر یا غسل می خورانید. آنگاه فرمود: «پسر! سخن بگو»

فرمود: «أشهد أن لا إله إلا الله» و حضرت پیامبر محمد مصطفی(صلی الله علیه وآله وسلم) را درود و ثنا گفت، و بر علی امیرالمؤمنین(علیه السلام) و يك ائمه(علیهم السلام) درود فرستاد تا به پدر بزرگوار خود رسید، آنگاه این آیه را تلاوت نمود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ \* وَنُكِنُّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمَ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ). [31]

«و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم\* و در زمین قدرتشان دهیم و [از طرف] به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم».

موسی بن محمد - که راوی این حدیث شریف است - می گوید: این حدیث را از عقبه، خادم امام حسن عسکری (علیه السلام) نیز پرسیدم، او گفته حکیمه(علیها السلام) را تصدیق کرد [41].

## وصال دوست

بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزند زادگان ابو ایوب انصاری، صحابی شریف پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) - یکی از شیعیان امام هادی(علیه السلام) و امام حسن عسکری(علیه السلام) بوده، و در سامرا نیز همسایه حضرت (علیه السلام) بوده است - می گوید:

کافور، غلام امام هادی(علیه السلام)، نزد من آمد و گفت: «مولای مان امام هادی(علیه السلام) تو را می خواند.»

من نزد حضرت(علیه السلام) شرفیاب شدم، هنگامی که در مقابل ایشان نشستم، فرمود: «ای بشر! تو از فرزندان آن گروهی هستی که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را یاری دادند، و این دوستی در شما هیچ گاه از بین نخواهد رفت، و

نسل به نسل به شما به ارث می رسد، و شما همواره مورد وثوق و اطمینان ما اهل بیت(علیهم السلام) هستید. اکنون تو را بر آگاهی از رازی مخفی می سازم که به واسطه آن از سایر شیعیان و دوستاران ما برتری و پیشی خواهی گرفت، و آن فرمان من، به توست که کنیزی را خریداری کنی.»

آنگاه نامه ای زیبا و لطیف به خط و زبان رومی نگاشت و با انگشتر مبارك خویش مهر نمود، و بسته زرد رنگی را بیرون آورد که در آن دوپست و بیست سکه طلا بود.

سپس فرمود: این نامه را بگیر و به بغداد برو، بامدادان هنگام طلوع آفتاب فلان روز بر روی پل فرات حاضر باش. هنگامی که فایقه‌های فروشندگان شراب به کنار تو رسیدند و کنیزان را در آنها دیدی، به زودی گروهی از خریداران را می یابی که نمایندگان اشراف بنی عباس هستند، در میان آنها عده کمی نیز از جوانان عرب به چشم می خورد.

هنگامی که آنان را دیدی از دور شخصی به نام «عمر بن یزید» برده فروش را زیر نظر داشته باش، او از اول روز کنیزی را در معرض فروش نگه می دارد، کنیز دو قطعه حریر مندرس بر تن دارد که مانع از نگاه و دست درازی تماشاگران است، و خود را در اختیار کسی که بخواهد به او دست بزند قرار نمی دهد.

در این حال، صدای ناله او را که به زبان رومی است از پس نقاب نازکی می شنوی که می گوید: به فریادم برسید! می خواهند حرمت مرا بشکنند و پرده حجابم را بدرند.

در این هنگام، یکی از خریداران حاضر خواهد شد تا با میل و رغبت، به خاطر عفت او، برای خریدن وی سیصد سکه طلا بپردازد، ولی آن کنیز به زبان عربی می گوید: اگر مقام و ملک سلیمان بن داود را هم داشته باشی من رغبتی به تو ندارم، بیهوده مال خود را تلف نکن.

فروشنده خواهد گفت: چاره چیست؟ من ناچارم که تو را بفروشم.

آن کنیز خواهد گفت: چرا شتاب می کنی؟ من باید خریداری را انتخاب کنم که قلبم به او و وفا و امانت او آرام بگیرد!

در آن هنگام به سوی عمر بن یزید برده فروش برو و به او بگو: من نامه سرپیسته ای دارم که یکی از اشراف آن را به خط و زبان رومی نوشته است، و در او کرامت، وفا، شرافت و سخای خود را شرح داده است. آن را به او بده تا در آن و نویسنده آن بیندیشد، اگر به او تمایلی یافت و تو راضی شدی من از سوی او وکیل هستم که این کنیز را از تو بخرم.

بشر گوید: من تمام اوامر امام هادی(علیه السلام) را اجرا نمودم. هنگامی که آن کنیز نامه را دید و خواند به شدت گریست و گفت: ای عمر بن یزید! تو را به جان خودت سوگند! مرا به صاحب این نامه بفروش.

او پس از سوگندهای سخت و بسیار، گفت: اگر مرا به او نفروشی خودم را خواهم کشت.

من با فروشنده بر سر قیمت گفت و گوی بسیار کردم تا او به همان مبلغی که مولایم به من داده بود راضی شد.

پولها را به او دادم و کنیز را در حالی که شاد و خندان بود تحویل گرفتم، و از آنجا به همراه کنیز به خانه کوچکی - که در بغداد برای سکونت اختیار کرده بودم - بازگشتم.

کنیز در مسیر راه آرام و فرار نداشت، همین که به منزل رسیدیم نامه را از گریبان خود بیرون آورد و آن را می بوسید و روی دیدگان و صورت خود می نهاد و بر تن خود می کشید.

به او گفتم: عجب! نامه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی؟

فرمود: «ای بیچاره جاهل که مقام فرزندان پیامبران را نمی شناسی! گوش فرادار و دل به من بسپار، من ملیکه دختر یثوعا - پسر قیصر روم - هستم، و مادرم از نوادگان - حواری و جانشین مسیح(علیه السلام) - شمعون است. داستانی عجیب دارم که اکنون تو را از آن با خبر می سازم.

جدّم، قیصر می خواست مرا به برادرزاده خود - یعنی پسر عموی پدرم - تزویج کند، من سیزده سال بیشتر نداشتم. برای برگزاری این مراسم، سیصدتن از حواری زادگان مسیح و رهبانان و بزرگان کلیسا، و هفتصد تن از اعیان و اشراف، و چهارهزار نفر از فرماندهان سپاه و سران لشکر و بزرگان گروههای مختلف و امیران طوایف گوناگون را دعوت نمود، و تختی آراسته به انواع جواهرات، بر روی چهل ستون در بهترین و بالاترین قسمت قصر خویش نصب کرد، و صلیب های بسیاری از هر طرف برپا داشتند.

هنگامی که داماد را بر تخت نشاند و کشیشان بزرگ مشغول اجرای مراسم شده و انجیل ها را گشودند، ناگهان صلیب ها از جایگاههای بلند خویش بر زمین فرو ریختند، و پایه های تخت لرزیدند، و از محل استقرار خویش جدا شدند، و داماد از بالای تخت بر زمین افتاد و بیهوش شد. رنگ از رخسار اسقف ها پرید، و بدنشان لرزید.

آنگاه اسقف اعظم به جدّم گفت: پادشاه! ما را از این کار معاف کن که این حوادث علامت از بین رفتن دین مسیح و مذهب بر حق آن پادشاه می باشد.

جدّم نیز این حادثه را به فال بد گرفت، در عین حال به اسقفها گفت: ستونهای تخت و صلیب ها را دوباره در جایگاه های خویش نصب کنید، و برادر دیگر این فلک زده بخت برگشته را که مانند جدّش بدبخت است بیاورید تا این دختر را به او تزویج کنیم تا شاید نحوست برادر نخستین را با سعادت برادر دیگر دفع کنیم.

وقتی مجدداً خواستند مراسم را برگزار نمایند دوباره رویداد اول تکرار شد و مردم متفرّق شدند.

جدّم - در حالی که بسیار اندوهگین بود - برخاست و به حرم سرای خویش رفت، درها بسته و پرده ها افکنده شد.

من آن شب در خواب حضرت مسیح(علیه السلام) و شمعون و گروهی از حواریان را دیدم که در قصر جدّم گرد آمده بودند، آنان منبری از نور که بلندای آن به آسمان می رسید در همان جایی که جدّم در آن، تخت بزرگ را نصب کرده بود، نصب نمودند.

در این حال، پیامبر اسلام محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)، و داماد و جانشین او علی مرتضی (علیه السلام) و گروهی از فرزندان او وارد شدند. حضرت مسیح (علیه السلام) به پیشواز ایشان رفتند و با آنها معانقه فرمودند. آنگاه حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به ایشان فرمود: ای روح الله! من برای خواستگاری ملیکه از شمعون، برای این پسر آمده ام.

آنگاه با دست به سوی ابا محمد حسن بن علی (علیهما السلام)، پسر صاحب این نامه، اشاره کرد. حضرت مسیح (علیه السلام) به شمعون نگاه کرد و فرمود: شرف و سعادت به تو روی آورده، خاندان خود را به خاندان آل محمد (علیهم السلام) پیوند ده. عرض کرد: آری پذیرفتم.

آنگاه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) بر منبر رفت و مرا به فرزندش تزویج نمود و حضرت مسیح (علیه السلام) و فرزندان پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) و حواریان را شاهد گرفت.

از خواب بیدار شدم، ترسیدم که این خواب را به پدر و جدّ خویش بازگو کنم. چون ممکن بود مرا بکشند. به همین خاطر، آن را پنهان نمودم و به ایشان آشکار نکردم، و از سوی دیگر مهر و محبت حسن بن علی (علیهما السلام) در دلم جای گرفت، به خوردن و آشامیدن بی میل شدم آن چنان که به شدت، ضعیف، لاغر و بیمار گردیدم. برای معالجه ام پزشکی باقی نماند که جدّم از شهرهای روم به بالینم حاضر نکرده و داروی مرا از او نجسته باشد.

آنگاه که از معالجه من مأیوس شد گفت: نور چشمم، عزیزم! آیا در این دنیا آرزوی داری تا آن را، پیش از مرگت، برآورم؟»

گفتم: پدر جان! تمام درهای امید به روی من بسته شده، اگر کمی از رنج اسیران مسلمان - که در زندان تو هستند - کم کنی، و آنها را به عنوان صدقه از بند جدا کرده و آزاد نمایی، شاید مسیح (علیه السلام) و مادر او حضرت مریم (علیها السلام) مرا شفا عنایت کنند.

چون جدّم خواسته مرا برآورد به ظاهر اظهار بهبودی کردم و کمی غذا خوردم. او نیز در رعایت حال اسیران بیشتر کوشید.

پس از چهارده شب، دوباره خوابی دیدم. این بار سرور زنان جهان فاطمه (علیها السلام) همراه حضرت مریم (علیها السلام) و هزار فرشته به عیادت من آمدند. حضرت مریم (علیها السلام) به من فرمود: ایشان سرور زنان جهان و مادر شوهر تو - حسن بن علی (علیه السلام) - هستند.

من دامن مبارك ایشان را گرفته و گریستم، و از این که حسن بن علی(علیه السلام) به ملاقات من نیامده است، شکوه کردم.

حضرت فاطمه(علیها السلام) فرمود: تا تو مشرک و در دین نصاری هستی، فرزندم به دیدار تو نخواهد آمد. این خواهرم حضرت مریم(علیها السلام) است و از دین تو بی زاری می جوید. اگر می خواهی رضای خدا و مسیح(علیه السلام) و مریم(علیها السلام) را به دست آوری و ابا محمد حسن بن علی(علیهما السلام) به دیدار تو بیاید، باید بگویی:

«أشهد أن لا إله إلا الله، و أنّ أبي محمد رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم)»

هنگامی که این کلمات را به زبان جاری کردم، مرا در آغوش کشیدند و احساس خوشی به من دست داد.

آنگاه فرمود: اکنون منتظر دیدار حسن بن علی(علیه السلام) باش، من او را به نزد تو خواهم فرستاد.

وقتی که از خواب برخاستم با خیال راحت منتظر دیدار حسن بن علی(علیه السلام) شدم.

فردای آن شب امام(علیه السلام) را در خواب دیدم و به او گفتم: جانا! این چه رسم وفاداری است که مرا نخست در آتش عشق خود سوزاندی، آنگاه به درد فراقم دچار نمودی؟!

فرمود: علت تأخیر من به خاطر شرك تو بود، اکنون که مسلمان شده ای هر شب در خواب به دیدار تو خواهم آمد تا وقتی که به صورت آشکار به یکدیگر ببیندیم.»

از آن شب تاکنون هرشب او را به خواب می دیدم.

بشر بن سلیمان گوید: به آن خاتون عرض کردم: چطور شد که در میان اسیران افتادی؟!

فرمود: شبی حسن بن علی(علیهما السلام) به من فرمود: جدّ فلان روز برای نبرد با مسلمانان، سپاهی روانه خواهد نمود، و در فلان روز نیز گروه دیگری را به دنبال آنها خواهد فرستاد، تو باید به شکل ناشناس، در شکل و لباس خدمه، همراه گروهی از کنیزان از فلان راه خود را به آنان برسانی.

من نیز چنین نمودم، از همان مسیر آمدیم تا به پیشقراولان سپاه اسلام برخورد نمودیم و کار من به اینجا که می بینی کشید، و کسی از آنها نفهمید که من دختر پادشاه روم هستم. اکنون تو تنها کسی هستی که از راز من آگاهی.

سرانجام من اسیر شدم و در سهم غنیمت پیرمردی قرار گرفتم، او نامم را پرسید. من آن را پنهان کردم، و گفتم: نرجس هستم.

او گفت: این اسم معمولا اسم کنیزان است.

بشر بن سلیمان گوید: دوباره عرض کردم: جای بسی شگفت است که شما رومی هستید و به زبان عربی تکلم می‌نمایید!

فرمود: آری! جدم در تربیت من تلاش فراوان می‌نمود تا من آداب بزرگان بیاموزم؛ به همین خاطر زنی را که چندین زبان می‌دانست برای تعلیم من معین نمود. او هر صبح و شب نزد من می‌آمد و من از او زبان عربی می‌آموختم تا این که با ممارست فراوان به خوبی آن را آموختم.

بشر گوید: او را به سامرا منتقل نمودم، و به خدمت امام هادی(علیه السلام) شرفیاب شدم. حضرت فرمود: [ای ملیکه!] عزت اسلام و ذلت نصرانیت و شرف محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت او را چگونه دیدی؟

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! چگونه وصف کنم چیزی را که شما از من بدان داناترید؟

امام(علیه السلام) فرمود: من می‌خواهم شایسته مقامت با تو رفتار کنم. بین این دو یکی را انتخاب کن، آیا دوست داری ده هزار دینار به تو دهم و یا مزده شرافت ابدی را؟

عرض کرد: مزده فرزندی به من بدهید.

امام(علیه السلام) فرمود: بشارت می‌دهم تو را به فرزندی که شرق و غرب دنیا را تسخیر کند، و زمین را - آنگاه که از ظلم و جور انباشته شده باشد - پر از عدل و داد نماید.

عرض کرد: از چه کسی؟

فرمود: از همان شخصی که پیامبر اسلام محمد مصطفی(صلی الله علیه وآله وسلم) در فلان شب و فلان ماه و فلان سال، در سرزمین روم تو را به عقد او در آورد. آن شب حضرت مسیح(علیه السلام) و وصی او شمعون، تو را به چه کسی تزویج نمودند؟

عرض کرد: به فرزند شما ابا محمد حسن بن علی(علیه السلام).

فرمودند: آیا او را می‌شناسی؟ عرض کرد: از آن شبی که به دست سیده زنان، فاطمه زهرا(علیها السلام) مسلمان شدم، شبی نبوده است که او را ملاقات نکرده باشم.

آنگاه مولای مان امام هادی(علیه السلام) فرمود: ای کافور! به خواهرم حکیمه بگو به نزد ما بیاید.

هنگامی که آن بانو - حکیمه خاتون - به خدمت امام(علیه السلام) مشرف شد، حضرت فرمود: این همان زنی است که گفته بودم.

حکیمه خاتون او را مدتی طولانی در آغوش کشید، و از دیدار او بسیار شادمان شد.

آنگاه حضرت فرمود: او را به خانه خود ببر و واجبات دین و آداب زندگی را به او بیاموز که او همسر ابامحمد و مادر قائم آل محمد - عجل الله تعالی فرجه الشریف - می باشد. [5]

3

### چرا او قائم آل محمد (علیهم السلام) نامیده شد؟!

ابوحمزه ثمالی می گوید:

از حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) پرسیدم: ای فرزند رسول خدا! مگر شما ائمه، همه قائم به حق نیستید؟  
فرمود: بلی!.

عرض کردم: پس چرا فقط امام زمان (علیه السلام) قائم نامیده شده است؟

حضرت فرمود: هنگامی که جدّم حسین بن علی (علیهما السلام) به شهادت رسید، فرشتگان آسمان به درگاه خداوند متعال نالیدند و گریستند و عرض کردند: پروردگارا! آیا کسی را که برگزیده ترین خلق تو را به قتل رسانده است به حال خود وامی گذاری؟

خداوند متعال به آنها وحی فرستاد: آرام گیرید! به عزّت و جلالم سوگند! از آنها انتقام خواهم کشید، هرچند بعد از گذشت زمانی باشد.

آنگاه پرده حجاب را کنار زده و فرزندان حسین (علیه السلام) را که وارثان امامت بودند، به آنها نشان داد. ملائکه از دیدن این صحنه بسیار مسرور شدند.

یکی از آنها در حال قیام نماز می خواند. حق تعالی فرمود: به وسیله این قائم از آنها انتقام خواهم گرفت. [6]

## مهدی چه کسی است!؟

جابر جُعفی می گوید:

من در خدمت امام محمدباقر(علیه السلام) بودم که مردی به حضور ایشان شرفیاب شد و عرض کرد: خداوند شما را رحمت کند! این پانصد درهم را که زکات مال من است بگیرید و به مصرف برسانید.

حضرت فرمود: خود آن را بردار و به همسایگانت و ایتام و مساکین و برادران مسلمانان بده که [وچوب سپردن زکات به امام] هنگامی است که قائم ما قیام کند. و به مساوات تقسیم نماید و میان بندگان نیک و بد خداوند رحمان به عدل رفتار کند.

هر که از او اطاعت کند خدا را اطاعت نموده، و کسی که از او سرپیچی کند از فرمان خدا سرپیچی نموده است.

او «مهدی» نامیده شده است، زیرا به امر پنهانی هدایت شده است....<sup>[71]</sup>

## یازده مهدی

عبداللہ بن عباس می گوید:

پیامبر اسلام (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) فرمود: در شب معراج، هنگامی که خداوند - جل جلاله - مرا عروج داد ندای حق را شنیدم که می فرمود: یا محمد!

- لبيك اي پروردگار بزرگ!

- آیا می دانی ساکنان عالم بالا در چه موضوعی اختلاف نظر دارند؟

- پروردگارا! نمی دانم.

- آیا هنوز وزیر، برادر و جانشینی بعد از خود از میان بنی آدم برگزیده ای؟

- پروردگارا! چه کسی را باید برگزینیم؟ تو او را برای من انتخاب کن.

- من برای تو از میان بنی آدم علی را برگزیده ام.

- پروردگارا! او پسر عموی من است.

- بلکه او وارث تو و وارث علم من بعد از تو است، و صاحب پرچم تو و پرچم حمد، در روز قیامت و صاحب حوض توست

تا هر مؤمنی را که از امت تو وارد بهشت می شود، از آب آن سیراب کند.

یا محمد! من به خود به سختی سوگند خورده ام کسی که دوستدار تو و اهل بیت تو و فرزندان پاک تو نباشد، از آب

آن حوض ننوشد. به راستی، به راستی می گویم: ای محمد! تمام امت تو را وارد بهشت خواهم کرد جز کسی که خود ابا کند.

- چگونه کسی از ورود به بهشت ابا می کند؟

- من تو را از میان خلق خود برگزیدم و برای تو نیز جانشینی انتخاب نمودم، تا برای تو به منزله هارون باشد برای

موسی، جز آن که [هارون نیز نبی بود، اما] بعد از تو پیامبری نخواهد بود. محبت او را در قلب تو خواهم نهاد، و او را پدر فرزندان تو قرار خواهم داد. پس حق او بر امت تو مانند حق توست بر ایشان آنگاه که زنده بودی و در میان ایشان به سر می بردی؛ هر کس حق او را نادیده بگیرد حق تو را ضایع ساخته است، و هر که از دوستی او سر باز زند از دوستی تو ابا

نموده است، و هر که از دوستی تو سر باز زند، گویی از ورود به بهشت ابا نموده است.

آنگاه من به سجده افتادم، و شکر الهی را به خاطر نعمتی که به من ارزانی داشته به جای آوردم. در این هنگام دوباره ندا رسید:

- یا محمد! سر بردار هرچه می خواهی از ما بخواه، تا به تو عطا کنیم.

- پروردگارا! تمام امت مرا تحت ولایت علی بن ابی طالب(علیه السلام)قرار ده تا روز قیامت همه اطراف حوض من باشند.

- یا محمد! پیش از این که بندگان خود را خلق کنم، سرنوشت آنان را می دانم و بر اساس آن، هر که را بخواهم هلاک می کنم و هر که را بخواهم هدایت می نمایم. علم تو را بعد از تو به علی داده، و او را وزیر و جانشین بعد از تو قرار داده ام تا خلیفه تو برای اهل و امت تو باشد.

اراده من چنین است کسی که با او دشمنی کند و منکر ولایت او بعد از تو باشد، داخل بهشت نگردد. و هر که با او دشمنی کند، با تو دشمنی نموده، و هرکه با تو دشمنی کند با من دشمنی نموده، و هرکه دوستدار او باشد، دوستدار توست، و هرکه دوستدار تو باشد، دوستدار من است.

به او این فضیلت را دادیم، و به تو این چنین عطا خواهیم کرد که از صلب او یازده «مهدی» که همه از فرزندان تو و دختر تو - فاطمه زهرا(علیها السلام) - باشند، خارج کنیم.

- پروردگارا! چه زمانی وقت آن می شود؟

- هنگامی که دانایی از بین رود و جهالت آشکار گردد;

قاریان قرآن زیاد باشند و عالمان آن اندک;

قتل و خونریزی زیاد شود;

فقهای هدایت گر کاستی گیرند، و فقهای گمراه و خیانتکار زیاد شوند;

شاعران زیاد شوند;

امت تو قبرستانها را مسجد کنند;

قرآنها و مساجد را طلاکاری و زینت نمایند;

ظلم و فساد زیاد شود و کارهای نکوهیده آشکار گردد، و امت تو امر به منکر و نهی از معروف کنند;

مردان با مردان و زنان با زنان خود را ارضا نمایند;

پادشاهان کافر، دوستان آنها فاجر، یاران آنها ظالم و مشاوران آنها فاسق باشند;

سه خسوف، یکی در شرق و یکی در غرب و دیگری در جزیره العرب به وقوع بپیوندد.

شهر بصره به دست مردی از ذریه تو - که پیروانش مردمی از افریقا هستند - خراب شود;

مردمی از اولاد حسین بن علی قیام کند;

دجال از سوی شرق و سرزمین سیستان ظاهر شود;

سفیانی ظهور کند;

- پروردگارا! پس از من، چقدر فتنه و آشوب برخواهد خاست؟ [81]

## رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در بقیع

امام جعفر صادق (علیه السلام) می فرماید:

روزی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در بقیع تشریف داشتند. در این حال امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به خدمت شان شرفیاب شده و سلام نمود.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: بنشین.

حضرت علی (علیه السلام) اطاعت امر نموده و سمت راست پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست، چند لحظه بعد جعفر بن ابی طالب که به بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رفته بود و فهمیده بود که حضرت در بقیع تشریف دارند، از راه رسیده سلام کرده و سمت چپ پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست.

مدتی نگذشت که عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز از راه رسید و سلام کرد و مقابل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست. او نیز مانند جعفر بن ابی طالب با راهنمایی اهل خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در جستجوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به بقیع آمده بود.

آنگاه پیامبر رو به علی(علیه السلام) نموده فرمود: می خواهی خبری و بشارتی به تو بدهم؟

حضرت امیر(علیه السلام) عرض کرد: آری! یا رسول الله!

پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: همین حالا جبرئیل نزد من بود و به من اطلاع داد که قائم ما - که در آخرالزمان خروج می کند و زمین را بعد از آن که از ظلم و جور انباشته شده باشد، پر از عدل و داد می کند - از نسل تو و از فرزندان حسین(علیه السلام) خواهد بود.

حضرت علی(علیه السلام) عرض کرد: هر چیزی که از خدا به ما می رسد، به واسطه شماست.

آنگاه رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) رو به جعفر بن ابی طالب نمود و فرمود: می خواهی به تو نیز خبری و بشارتی بدهم؟

جعفر عرض کرد: آری! یا رسول الله!

پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند: همین حالا که جبرئیل نزد من بود به من اطلاع داد آن کسی که از قائم ما حمایت می کند از نسل تو خواهد بود. آیا او را می شناسی؟

جعفر عرض کرد: نه.

پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: او کسی است که چهره اش طلایی و دندانهایش مرتب و شمشیرش آتش بار است، به دلت داخل کوه می شود، و به عزت از آن خارج می گردد. در حالی که جبرئیل و میکائیل او را حمایت می کنند.

آنگاه حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) رو به عباس نموده فرمود: می خواهی تو را نیز از خبری آگاه سازم؟

عباس عرض کرد: آری. ای رسول خدا!

حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: جبرئیل به من گفت: وای از آنچه اولاد تو، از فرزندان عباس می بینند.

عباس عرض کرد: آیا از نزدیکی با زنان خودداری کنم؟

حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خداوند آنچه را که مقدر کرده است، خواهد شد. (191)

## فاطمه جان گریه نکن!

علی بن هلال از قول پدرش می گوید:

هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) در بستر بیماری - که به رحلت ایشان منجر شد - قرار داشت، برای عیادت به خدمت شان شرفیاب شدم. حضرت فاطمه(علیها السلام) بر بالین حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته و می گریست، تا این که صدای گریه حضرت زهرا(علیها السلام) شدت گرفت. پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) سرشان را به طرف زهرا(علیها السلام) بالا برده و فرمود: عزیز دلم! فاطمه جان! چرا گریه می کنی؟!

حضرت زهرا(علیها السلام) عرض کرد: از ضایعه ای که بعد از شما است می ترسم.

حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: عزیزم! آیا نمی دانی که خداوند کاملاً بر احوال زمین آگاه است و در يك نظر پدرت را به رسالت مبعوث نمود، و بر اساس همان آگاهی، در نظر بعد، شوهرت را برگزید، و به من وحی کرد که تو را به نکاح او در آورم.

فاطمه جان! خداوند به ما اهل بیت هفت خصلت عطا نموده است که به کسی قبل از ما عطا نشده، و پس از ما نیز به کسی عطا نخواهد شد:

اول آن که من، خاتم پیامبران و برترین ایشان و محبوب ترین مخلوق در نزد خدا هستم و پدر توأم.

دوم آن که جانشین من، بهترین جانشینان و محبوبترین ایشان نزد خدا است و او شوهر توست.

سوم آن که شهید ما، بهترین شهدا و محبوب ترین آنها نزد خدا است، و او حمزه، عموی پدر و عموی شوهر توست.

چهارم از ماست آن که دویال دارد و هرگاه بخواهد با آن در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و او پسر عموی پدر و برادر شوهر تو است.

پنجم و ششم؛ دو نوه پیامبر این امت فرزندان تو هستند، حسن و حسین، که آقای جوانان بهشتند، و قسم به خدا! پدرشان از هر دوی آنها نیز نیکوتر است.

هفتم؛ فاطمه جان! قسم به کسی که مرا به پیامبری برانگیخت، مهدی این امت فرزند آن دو [حسن و حسین (علیهما السلام)] است. هنگامی که دنیا را هرج و مرج فراگیرد آشوبها پدیدار گردیدند، راهها بسته شده و گروهی، گروهی دیگر را غارت می کند، بزرگان به کودکان رحم نمی نمایند، و کوچکترها حرمت بزرگان را رعایت نمی کنند، در این هنگام خداوند از نسل آن دو کسی را بر می انگیزد که قلعه های گمراهی و دل های قفل زده را می گشاید. و اساس

دین را در آخرالزمان استوار می کند، چنان که من در آخرالزمان (دوره رسالت) آن را استوار نمودم، و زمین را پس از آن که از ظلم و جور انباشته شده باشد پر از عدل و داد می کند.

فاطمه جان! اندوهگین مباش و گریه مکن همانا خداوند - عزوجل - از من نسبت به تو مهربان تر و رؤوف تر است، و این به خاطر جایگاه تو نزد من و مهر توست در قلب من؛ خداوند تو را به مردی تزویج نمود که از جهت خاندان بزرگ ترین مردم، و از جهت بزرگواری و مقام برترین ایشان، و مهربان ترین آن ها نسبت به مردم، و عادل ترین آنها در مساوات، و بیناترین آنها در رویدادها و مسائل است. و من از خدا خواسته ام که تو اولین کسی باشی که از اهل بیتم به من ملحق خواهی شد. [10]

[آنگاه آثار سرور و شادی در چهره حضرت زهرا(علیها السلام) نمایان شد.]

8

### قیام مرد مدنی

أمّ سلمه، همسر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)، می گوید:

روزی خواهد رسید که هنگام مرگ یکی از خلفا بین مسلمانان اختلافی ظاهر خواهد شد. در پی این اختلافات، مردی از مدینه به سوی مکه خواهد گریخت. مردم مکه به استقبال او می آیند، و او را مجبور به قیام می کنند، در حالی که خود راضی به این کار نیست، و با او بین رکن و مقام بیعت می کنند.

آنگاه لشکری از جانب شام به سوی او حرکت می کند. اما در بیابان، بین مکه و مدینه به زمین فرو می رود. هنگامی که مردم از این واقعه مطلع می شوند، بزرگان شام و غیرتمندان عراق با او بیعت می کنند.

سپس مردی از قریش پیدا می شود که دایهپایش از قبیله بنی کلاب هستند، آنگاه آن مرد مدنی با قدرت به سوی آنها هجوم می آورد، و بر آنها غلبه می کند، و شورش [فرو می نشیند]، و کسی که هنگام تقسیم غنایم حضور نداشته باشد زیانکار و پشیمان خواهد بود.

او در بین مردم به سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) عمل می کند، و زمین از اسلام انباشته می شود. از آن پس، هفت سال زندگی می کند، و سپس وفات می نماید و مردم بر او نماز می گزارند. [11]

9

## ملاقات خضر (علیه السلام) و دجال

اباسعید خدری می گوید:

پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در ضمن سخنانی در مورد دجال فرمود: روزی دجال خواهد آمد، اما اجازه ورود به کوچه های مدینه را نخواهد داشت، بلکه در یکی از بیابان های وسیع اطراف مدینه متوقف خواهد شد.

در این حال مردی که بهترین مردم - و یا از بهترین مردم - است به سوی او می آید و می گوید: شهادت می دهم تو همان دجالی هستی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است.

دجال می گوید: آیا می خواهید که این مرد را بکشم و سپس زنده اش گردانم؟ آیا به من در انجام این کار شك دارید؟ مردم می گویند: نه.

آنگاه دجال آن مرد را می کشد و سپس او را زنده می کند.

هنگامی که آن مرد زنده می شود می گوید: قسم به خدا! اکنون هیچ کس از من به احوال تو بیناتر نیست.

در این هنگام دجال قصد می کند که او را بکشد اما نمی تواند بر او تسلط یابد.

ابواسحاق ابراهیم بن سعد گوید: می گویند: این مرد حضرت خضر (علیه السلام) است. [121]

10

## همین حسین (علیه السلام)

ابو جحیفه، حرث بن عبدالله همدانی و حرث بن شرب، می گویند:

روزی در خدمت حضرت علی (علیه السلام) بودیم. حضرت رو به فرزند خود امام حسن (علیه السلام) نموده و فرمود:

مرحبا ای پسر پیغمبر!

در این حال، فرزند دیگر امام یعنی حسین (علیه السلام) وارد شد. حضرت علی (علیه السلام) به او فرمود: پدر و مادرم

قربانت شود ای پدر فرزند بهترین کنیزان!

عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین! چرا به امام حسن (علیه السلام) آن طور و به امام حسین (علیه السلام) این گونه

خطاب کردید؟ فرزند بهترین کنیزان کیست؟

امام(علیه السلام) فرمود: او گم شده ای است که از کسان و وطن دور و مهجور، و نامش(محمد) است، و فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین(علیهم السلام) می باشد. در این هنگام، حضرت دست مبارك را بر روی سر امام حسین(علیه السلام) نهاد و فرمود: همین حسین(علیه السلام). [13]

---

[1]- سوره یوسف، آیه 3.

[2]- معمولاً وقتی کسی با هراس از خواب می پرد نام خدا را بر او جاری می سازند و می گویند: «بسم الله الرحمن الرحيم».

[3]- سوره قصص، آیه 5 و 6.

[4]- کمال الدین، ج 2، ص 424 - 426، بحار الانوار، ج 51، ص 2 تا 4.

[5]- غیبة طوسی، ص 204 - 208، في معجزات العسکری(علیه السلام); بحار الانوار، ج 51، ص 6، ج 10.

[6]- علل الشرایع، ص 160، باب 129، ج 1; بحار الانوار، ج 51، ص 28، ج 29.

[7]- علل الشرایع، ص 161، باب 129، ج 3; بحار الانوار، ج 51، ص 29.

[8]- کمال الدین، ج 2، ص 250، ج 252; بحار الانوار، ج 51، ص 68 - 70.

[9]- غیبة نعمانی، 247; بحار الانوار، ج 51، ص 76 و 77.

[10]- کشف الغمّه، ج 3، ص 267 و 268; بحار الانوار، ج 51، ص 79.

[11]- کشف الغمّه، ج 3، ص 279 و 280; بحار الانوار، ج 51، ص 88.

[12]- کشف الغمّه، ج 3، ص 291; بحار الانوار، ج 51، ص 98.

[13]- بحار الانوار، ج 51، ص 110.